شهرآرا
SHAHRARANEWS.IR
۳شنبه
سال چهاردهم
۹ خرداد ۱۴۰۲
۱۰ذی‌القعده ۱۴۴۴
شماره ۳۹۵۳
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


برنامه تحولی شهرداری مشهد الگوی کلان شهرها

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۱۷٪
۳۳° ↑۱۷° ↓
صبح ۲۳
ظهر ۲۹
عصر ۳۱
شب ۲۲

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۲۹:۰۴
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۶:۴۵
غروب آفتاب ۱۸:۴۱:۵۷
اذان صبح فردا ۰۲:۳۰:۵۲
اذان مغرب ۱۹:۰۲:۵۴
طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۵:۴۸

اول شخص

مشق عشق آقای دکتر

درباره محمدصادقی، مدرس و بازیگر سینما و تلویزیون هم‌زمان با زادروزش که با بازی در نقش «مأمون»، شهرتی دوباره یافت


آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده



عوامل پشت صحنه همگی می‌دانستند پلان‌های این سکانس قرار نیست بیش از یک بار برداشت شود. لوکیشن کاخ مأمون در سکوت مطلق بود. «خورشید به مرد صیاد خندید و قتی پرنده زیرک بی‌آنکه تن به دام دهد دانه را برچید.» این نخستین دیالوگ محمد صادقی در دشوارترین سکانس از مهم‌ترین اثر تصویری او بود. سپس اناری را در دل دستانش پاره کرد و به دل صحنه‌ای سرازیر شد که آغازی بر اندوه ابدی محبان امام هشتم (ع) بود.

شخصیت‌های مهم تاریخی به سبب تأثیر خود در روند رویدادها، در اذهان ماندگار می‌شوند و ایفاگران نقش‌های تاریخی به تبع اهمیت شخصیت‌ها، در آثار سینمایی و تلویزیونی تا همیشه در ذهن مخاطبان باقی می‌مانند و گاه پس از ایفای ده‌ها نقش، همچنان با آن شخصیت به یاد می‌آیند.

نام محمدصادقی نیز با مأمونِ سریال «ولایت عشق» گره خورده است. نقشی پیچیده که در بستر فیلم‌نامه با قلم توانمند مهدی فخیم‌زاده به‌خوبی از ابعاد مختلف آن پرده‌برداری شد و محمد صادقی نیز با کوله‌باری از تجربیات علمی و عملی در حوزه بازیگری با موفقیت از پس اجرای آن برآمد. نقشی که به‌ظاهر منفی و سطحی به نظر می‌آمد، اما در پرداخت به‌خوبی نشان داد مأمون سیاست‌مداری باهوش و درخور تأمل است که دچار جاه‌طلبی شده و به مثابه سردمداران قدرت‌های امروز جهان، برای رسیدن به قدرت از قدم گذاشتن بر هیچ خونی دریغ نمی‌کند.

محمد صادقی نیز با اشراف به چنین فیلم‌نامه محکمی نقشی منفور را پذیرفت، اما در ادامه با حضور در سریال پلیسی «خواب و بیدار» در کنار دانیال حکیمی، به پلیسی جسور و جذاب تبدیل شد تا ثابت کند توانایی او در ایفای نقش‌های مثبت به اندازه نقش‌های منفی تحسین‌برانگیز است، اما غالب تصویری که از او به خاطر می‌آید، حضور در پروژه‌های بزرگ و موفق تاریخی است.

میرزا کوچک خانِ سریال «عمارت فرنگی»، عبدا...بن مطیعِ سریال «مختارنامه»، امیرکبیرِ سریال «سال‌های مشروطه» و حضرت ابراهیم در فیلم سینمایی «ابراهیم خلیل ا...(ع)»، گوشه‌ای از موفقیت‌های او در ایفای نقش‌های تاریخی است.

محمدصادقی که متولد مشهد است، پس از اخذ دیپلم برای ادامه تحصیل به آمریکا سفر کرد، از مقطع کارشناسی تا دکتری در رشته‌های علوم ارتباطات، ارتباطات جمعی و تلویزیون دانشگاه ایالتی ویسکانسین حاضر شد و برای فراگیری دوره‌های عالی کارگردانی ۱و۲ به دانشگاه کالیفرنیا رفت و در راستای تکمیل آموزه‌های بازیگری مدتی را در مدرسه بازیگری سن‌فورد مایزنر و لی استراس برگا تعلیم دید و در لس‌آنجلس نیز آموخته‌های خود را در حوزه سینما تدریس کرد.

دکتر محمد صادقی امروز در حالی شصت و شش ساله می‌شود که شاید کمتر کسی از سوابق علمی او در کنار ده‌ها پروژه سینمایی و تلویزیونی باخبر باشد و بداند عمده فعالیت‌های او معطوف به حیطه تدریس بازیگری، فیلم‌نامه‌نویسی و کارگردانی در دانشگاه و مؤسسات آموزشی است.

پیشگفتار

هجوم میان‌سالی


قاسم فتحی
روزنامه‌نگار

آدم دقیقا از کی می‌فهمد جوان است؟ چه‌موقع متوجه می‌شود دارد از زندگی لذت می‌برد یا چقدر خوب که صاحب بچه شده‌یا اصلا چه‌زمانی متوجه می‌شود وارد دوره میان‌سالی شده است. باور ما به برخی از مصادیق یا مفاهیم با یک اتفاق شروع می‌شود، با یک لحظه به نظر بدیهی و گذرا. با مکثی چندثانیه‌ای حتی.

چندروز پیش داشتم کتاب «میان‌سالی» کریستوفر همیلتن را می‌خواندم که در سی‌وهشت سالگی فهمیده میان‌سال است.

یعنی اتفاقی افتاده که متوجه شده است ای دل غافل! من میان‌سالم! و درک تازه‌ای به او هجوم آورده که تا قبل از این متوجهش نبوده است. کریستوفر متوجه شده پدرش نمرده و برادروخواهرهای بزرگ‌ترش چنین چیزی را سال‌ها از او پنهان کرده‌اند و پدرش حالا در هشتادوپنج سالگی سُر و مُر و گنده یک گوشه‌ای دارد برای خودش زندگی می‌کند. آدم آن لحظه احتمالا بیشتر از اینکه با خودش فکر کند چرا این قدر بی‌پدری کشیده به این فکر می‌کند چند ساله است و چطور باید به این خبر واکنش نشان دهد. طبیعتا اگر یک دهه قبل چنین رازی برملا می‌شد واکنشی متفاوت داشته با آنچه حالا برای او رخ داده است.

ظاهرا میان‌سالی موقعیتی است که آدم بیشتر از هروقت دیگری به‌گذشته فکر می‌کند. نه به این معنا که حسرتش را بخورد، به این معنا که چه راهی را پیموده و چقدر همه‌چیز در نظرش بلاهت‌آمیز و دم‌دستی جلوه می‌کند. تا قبل از این انگار گذشته آن‌قدر پهنایی نداشته، چیزی نبوده که بخواهد با تأمل نگاهش کند، اما از یک جایی به بعد نه آینده خیلی مشخص است و نه گذشته راضی‌کننده. این تقلا شاید اسمش میان‌سالی باشد.

اینکه آدم متوجه می‌شود چقدر ناپایدار بوده و چقدر داوری‌هایش متزلزل و گذرا بوده است.

دوستی دارم که چندوقت پیش با تعجب به من گفت که از وقتی پیرمردهای توی کوچه به او سلام می‌کنند احساس می‌کند چقدر پیر شده است. رفته توی آینه خودش را نگاه کرده و شروع کرده است به شمارش موهای سفید شده‌اش.

سفیدی که تا قبل از این به‌نظر ناپیدا بوده و حالا خیلی‌ها می‌توانند از دور آن را ببینند.

بعضی از موقعیت‌ها آدم را زمین‌گیر می‌کنند. آنچه همیلتن از میان‌سالی فهمیده دوره‌ای سراسر ابهام و تردید است.

دوره‌ای که احتمالا تصمیم درباره خیلی از امور، مبهم‌تر و حل‌نشدنی‌تر به‌نظر می‌رسد.

پس هنر لذت بردن از اتفاق‌های کوچک شاید از همین جا شعله می‌گیرد. از لحظه‌ای که متوجه می‌شود قرار نیست هیچ اتفاق بزرگی رقم بخورد.



روایت

به صرف شربت و آه


ضحی زردکانلو
روزنامه نگار

مرد، هودی می‌پوشید، کلاه‌گپ می‌گذاشت و شلوار جینش را با کفش‌های اسپرت نایکی‌اش ست می‌کرد، اوقات خوشی کُردی می‌رقصید و سر رفقایش را می‌تراشید و به همه‌شان می‌گفت: ایشالا سلمونی دومادی‌ات.

او احتمالا دلش می‌خواسته روزی که برگشت خانه، در خیابان «شهید» بجنورد یک سلمانی بزرگ بزند و سر و صورت دامادهای شهر را اصلاح کند. یک سلمانی با آینه‌های بزرگ قدی، با بوی عطر کاج و چای تازه دم و آب‌نبات هلدار. با پلی لیست مورد علاقه‌اش از موسیقی کرمانجی و چاووشی و یاس. و مشتری‌ها از توی آینه گاه به شمایل خود و گاه به تصاویر چه‌گوارا، تختی و ناصر حجازی نگاه کنند و میزان رضایتشان را از هنر مرد آرایشگر در اینستاگرام استوری کنند. و بعد نوبت به خودش هم برسد و مثل تمام‌مردهای هم‌سن‌وسالش عاشق شود. دست زنی را که وقتی برای اولین بار در «قلعه‌گلی» دید و چشم‌های هردوشان برق زد، بگیرد و پای سفره عقد بنشاند و بعد از عروسی بروند پارک «بش‌قارداش» و دوتایی دوردور کنند و بعدها کسی را هم داشته باشد که به او بگوید: «بابا».



اگر دختر بود خودش با حوصله موهایش را ببافد و اگر پسر بود مدل دست گرفتن کلاشینکف را نشانش دهد.

اما تیر طالبان تمام صفحات این داستان زندگی را سوزاند و بهار پایان فصل‌هایش شد. که طالبان نگو و بگو باطلان روزگار.

مرد که در ایستگاه مردانه ایستادن و حب وطن و شهامت توقف کرده بود، در آخرین لبخند خاطره شد و همانجا هم به مقصد نهایی رسید.

مردی که خودش را «سرباز تنها» می‌خواند، نامش محمد مهدی احمدی بود، اما حالا «شهید» قبل نامش نشسته است. نامی که می‌توانست روی کارت عروسی با نستعلیق طلایی حک شود با به صرف شیرینی و شام، ولی حالا مادر و پدرش روی رقعه ترحیم سروبالابلندشان باید برای مهمان‌ها بنویسند به صرف خون جگر و آه.

و آن‌ها هم باید به‌جای تالار عروسی در جاده «بابا امان» به قطعه شهدا در گورستان «قلعه‌گلی» بروند.

برای مردی که نمی‌دانست این کپشن در آخرین پست اینستاگرامی شاید آخرین فشنگ اوست: «من مثل تو بی‌معرفت نیستم.»

و این جمله آخرین وصیتش:

«طوری بجنگ انگار هیچی واسه از دست دادن نداری.»

آری چنین کنند بزرگان...

مناجات و حکایات

در باب شجاعت

حکما، شجاع کسی را گفته‌اند که در او نجدت و همت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد. آن کس را که بدین خصلت موصوف بود ثنا گفته‌اند و بدین واسطه در میان خلق سرافراز بوده و این عادت را قطعا عار نداشته‌اند بلکه ذکر محاربات و مقاتلات چنین کسی را در سلک مدح کشیده‌اند و گفته‌اند که: سرمایه مرد مردانگی است دلیری و رادی و فرزانگی است

عبیدزاکانی

کارتون شهر



مجید ادیبی

بدون شرح...

شوخی بی‌شوخی

پایمان را به این جور جاها باز نکنید


مهدی محمدی
طنزپرداز

دبیر کل نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور گفته است که تمام مردم فقط با کدملی عضو کتابخانه‌های عمومی کشور می‌شوند. به سراغ مردم رفتیم و نظرشان را درباره کتاب و همچنین طرح عضویت آسان در کتابخانه‌ها فقط با کدملی پرسیدیم:

● **یک سرپرست خانوار:**
شما هر کار کنید نمی‌توانید پای ما را به این جور جاها باز کنید. حتی اگر یارانه را ۱۰۰ هزار تومان هم افزایش بدهید. البته نه. اگر عضو کتابخانه بشوم و یارانه زیادتر واریز بشود عضو می‌شوم. راستی برای عضویت چه چیزهایی لازم است؟!

● **یک نفر که بعد از یازده ترم هنوز مدرک لیسانسش را نگرفته است:**
اصلا روی چه حسابی می‌گویید کتاب یار مهربان است. اگر یار مهربان بود که مجبور نمی‌شدیم شب‌های امتحان به خاطرش، کلی بیدار بمانیم.

● **یک نفر کنار دیوار:**
اینجا را نگاه کنید. روی دیوار نوشته است که کتاب با شما حرف می‌زند. خواستم از همین تریبون خطاب به کتاب بگویم که بنده شخصا هیچ حرفی با کتاب ندارم. تمام.

● **یک نفر در ساندویچ فروشی:**
چرا فکر می‌کنید کسانی که کتاب نمی‌خوانند اهل مطالعه نیستند. من خودم بعضی چیزها را چند بار مطالعه می‌کنم. مثلا وقتی می‌روم ساندویچ بخرم، فهرست قیمت‌ها را چند بار مطالعه می‌کنم یا مثلا وقتی کارت می‌کشم رسید آن را با کمال دقت مطالعه می‌کنم. راستی یک فلافل چه دارد که این قدر گران شده است.

● **یک نفر در حال خوردن نوشیدنی:**
مطالعه خوب است ولی بعضی متن‌ها هستند که فقط وقت آدم را می‌گیرند. مثلا روی این نوشیدنی گازدار نوشته است: سرد بنوشید. خب خواندن این متن غیر از اینکه چند میکروثانیه وقتم را بگیرد چه سودی برایم دارد؟ مثلا اگر روی آن ننوشته بود سرد بنوشید من می‌رفتم آن را تا دمای صددرجه می‌جوشاندم؟

● **نفر آخر یک صف نانوایی:**
باور کنید اگر کتابخانه جای خوبی بود، همیشه خدا شلوغ بود و باید توی صف می‌ایستادی تا نوبتت شود نه اینکه هر کسی با یک کدملی بتواند عضو شود. الان هم داخل بیشتر کتابخانه‌های شهر که بروید می‌بینید مراجعان تعدادشان از کارکنان کتابخانه کمتر است.

روایت یک قاب

یک عکس دسته‌جمعی


حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

به دلم افتاده بود که امسال من هم جزو انتخابی‌ها هستم، اینکه می‌گویم به دلم افتاده بود را همین‌جوری نمی‌گویم.

چند بار خواب دیدم. خواب دیدم که توی آن صحن بزرگ، همان که یک طاق ورودی‌اش طلایی و بزرگ است، پای آن آب‌خوری با آن لیوان‌های سفید دارم آب می‌خورم. از شما چه پنهان یک بار هم خواب دیدم توی غذاخوری حضرت نشسته‌ام و پلو و قرمه‌سبزی می‌خورم، آن‌قدر خوشمزه بود که طعمش توی خاطرم از خواب بیرون زده و مانده است. خدا نصیبم کند.

و اینکه چند روز پیش بود، یک کبوتر سفید افتاد توی حیاط. نمی‌دانم گربه یا بچه‌ها دنبالش کرده بودند. با مادر گرفتیمش.

بال خونینش را بستیم. مادر می‌گوید: این خودش یک نشانه است. یعنی اینکه باید با خودم ببرمش مشهد و توی صحن رهایش کنم.

حالا از دیروز که نتایج آزمون منطقه‌ای دانش‌آموزان ممتاز اعلام شده است و من هم انتخاب شده‌ام، دل توی دلم نیست.

مادر در حین بستن ساک می‌گوید: رفتی توی حرم هیچ کس رو فراموش نکنی‌ها؛ من، بابا، مادربزرگ، آبجی، عمو هادی، دایی سعید، خاله شکوه ...

من قاب عکسی را که توی آن با حسن، مهرداد، رضا و مسعود جلو نقاشی دیوار مدرسه ایستاده‌ایم به مادر می‌دهم و می‌گویم: این رو هم بذار توی ساکم.

مادر با تعجب می‌پرسد: این رو می‌خوای ببری چیکار؟

می‌خوام به امام رضا(ع) نشون بدم، بگم که توی حیاط مدرسه ما یه نقاشی از حرم شما کشیدن که من و دوستام همیشه زیرش می‌نشینیم، می‌خندیم، بازی می‌کنیم و درس می‌خونیم ...

می‌خواستیم همگی با هم شاگرد ممتاز بشیم و بیایم یه عکس واقعی توی حرم بگیریم، اما این بار نشد.

این عکس رو آوردم که شما هم دوستام رو ببینی، سال دیگه همه مون رو با هم دعوت کنی.

عکس: نسترن فرجاد پزشک

